فلسفه و کلام اسلامی
سال پنجاه و سوم، شمارهٔ اول، بهار و تابستان ۱۳۹۹
صص ۲۰۰ـ۱۶۳ (مقاله پژوهشی)

Philosophy and Kalam
Vol. 53, No. 1, Spring & Summer 2020

DOI: 10.22059/jitp.2020.291526.523161

منطق ابهری در کتاب المطالع

مهدی عظیمی[۱]

(تاریخ دریافت مقاله:۹۸/۸/۱۳- تاریخ پذیرش مقاله: ۹۹/۱/۲۷)

چکیده

مخطوط فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸، که در کتابخانه‌ی کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود دربردارنده‌ی چهار رساله از اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری (؟۶۵۶-؟۵۹۷) است، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *کتاب المطالع*، و *زبدة الحقائق*، که هر یک مشتمل است بر منطق، فیزیک، و متافیزیک. این رساله‌ها را کاتبی قزوینی از نسخه‌ی اصل برای خود رونویسی کرده و ابهری به خط خویش بر آغاز همهٔ آن‌ها یادداشت إنهاء با تاریخ و توقیع نوشته است. آنچه در پی می‌آید تقدیم و تحقیق بخش منطق *کتاب المطالع* است. منطق ابهری در این رسائل، از جمله در *رسالة المطالع*، بر خلاف آثار بعدی‌اش تقریباً به‌کلّی تابع منطق ابن‌سینا است. به اقتضای تک‌نسخه بودنِ مخطوط، روش قیاسی را برای تصحیح آن برگزیده‌ایم.

کلید واژه‌ها: ابهری، اثیرالدین، کتاب المطالع، منطق ابهری، فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸

---

۱. دانشیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه تهران ، Email:mahdiazimi@ut.ac.ir.

۱. احوال و آثار ابهری

مفضل بن عمر بن مفضل ابهری در دههٔ ۵۹۰ [۹، ص۱۵۸][۱] در قریه‌ای میان قزوین و زنجان، به نام ابهر، زاده شد[۲] و در همان‌جا تعلیمات ابتدایی یافت، ولی در حدود ۶۱۰ برای تکمیل تحصیلات خویش به سمرقند هجرت کرد [۱۰، صص۵۳۶-۵۳۷]. در این شهر، در جلسات مناظرهٔ رکن‌الدین عمیدی (د.[۳] ۶۱۴) و زین‌الدین کشّی (شُک.[۴] نیمهٔ نخست قرن ۷) شرکت کرد،[۵] و نزد قطب‌الدین مصری (د. ۶۱۸) به شاگردی نشست [۸، ج۲، ص۱۰۱؛ ۱۰، صص۵۳۶-۵۳۷]. قطب‌الدین مصری، خود، شاگرد فخرالدین رازی (د. ۶۰۶) بود؛ و بدین سان ابهری را می‌توان شاگرد باواسطهٔ رازی دانست. شاید از همین روی است که کسانی ابهری را به‌نادرست شاگرد فخر دانسته‌اند [۲، ص۲۵۴]. نیز، اثرپذیری پررنگ وی از رازی که آشکارا در نوشته‌های بعدی‌اش نمایان است، بی‌شک، از همین راه بوده است [13].

حاکم سمرقند در این سال‌ها علاءالدین محمّد خوارزمشاه (حُک.[۶] ۶۱۷-۵۹۶) بود؛ همو که پیغام چنگیز را جدّی نگرفت، پیک‌اش را کشت، و آتش کینه‌توزی و انتقام‌جویی او را برافروخت [۶، ج۲، ص۱۰۰]. با یورش چنگیز، سمرقند دیگر امن نبود، و ابهری در دههٔ ۶۲۰ به روم، یعنی آسیای کوچک، مهاجرت کرد [۱، ج۵، ص۳۱۳؛ ۲، ص۲۵۳]. در آن‌جا موصل را برای اقامت برگزید، و به شاگردی کمال‌الدین بن یونس موصلی (د. ۶۳۹) درآمد، و به‌ویژه *مجسطی* را از وی آموخت. گهگاه نیز با ابن‌خلکان در اربیل دیدار داشت [۱، ج۵، ص۳۱۳]. ابهری اندکی پیش‌از ۶۴۶ به ایران بازگشت و روزهای پایانی عمر را در شبستر گذراند، و احتمالاً در یکی از روزها یا شب‌های سال ۶۵۶ در همین شهر درگذشت [۳، برگ ۱۳۴ب].

نجم‌الدین کاتبی قزوینی (د. ۶۷۵)، ابن‌خلکان (د. ۶۸۱)، نصیرالدین طوسی (د. ۶۷۲)، زکریّا بن محمّد قزوینی (د. ۶۸۲)، و شمس‌الدین اصفهانی (د. ۶۸۸)[۷] از شاگردان

---

۱. همهٔ تاریخ‌ها هجری قمری‌اند مگر خلاف آن قید شود.

۲. [12, p. 216]، [14, p. 96]، و [15, p. 7] زادگاه ابهری را به‌خطا موصل عراق گفته‌اند.

۳. کوته‌نوشتِ «درگذشته به سالِ...».

۴. کوته‌نوشتِ «شکوفایی».

۵. قزوینی یکی از مناظره‌ها را روایت کرده است [۱۰، صص۵۳۶-۵۳۷].

۶. کوته‌نوشت «حکمرانی».

۷. البته یادکرد این نکته بایسته است که این شمس‌الدین اصفهانی (محمد بن محمود بن محمد) غیر از شمس‌الدین محمود بن عبدالرحمن بن احمد اصفهانی (۶۷۴-۷۴۹)، استاد قطب رازی و شارح *مطالع الأنوار* ارموی و *تجرید الاعتقاد* خواجه است. [دربارهٔ احوال اوّلی و تفاوت‌اش با دومی، نک: ۵، ص۳۲۸.]

ابهری بودند [۱، ج۵، ص۳۱۳؛ ۳، برگ ۱۳۴ب؛ ۴، برگ ۱؛ ۸، ج۲، ص۱۰۱؛ ۱۰، صص۴۶۳ و ۵۳۶]؛ و سیاههٔ نوشته‌هایش در منطق، فلسفه، کلام، هندسه، ریاضیات، اخترشناسی، و کیهان‌شناسی به ۳۷ می‌رسید.[۱]

۲. معرفی نسخه و شیوهٔ تصحیح

مخطوط فاضل احمد پاشا، ش. ۱۶۱۸، که در کتابخانه‌ی کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود و عکس آن در مؤسسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه‌ی ایران موجود است و، به گفته‌ی آیشنر، رونوشتی از آن در کتابخانه‌ی مراد ملّا، ش. ۱۴۱۶، وجود دارد، یکی از مهم‌ترین دست‌نوشته‌های آثار ابهری است. این مخطوط دربردارنده‌ی چهار رساله از ابهری است، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدة الحقائق*؛[۲] که کاتبی قزوینی آن‌ها را از نسخه‌ی اصل برای خودش رونویسی کرده و همه را بر ابهری فروخوانده و ابهری بر صدر همهٔ آن‌ها «إنهاء»[۳] نوشته است. این چهار رساله سه‌گانه‌هایی منطقی ـ طبیعی ـ حِکمی‌اند و، چنان‌که رویهب می‌گوید، «منطقی که در این آثار شرح داده شده است، به شیوهٔ مرسوم، سینوی است و از آموزه‌هایی که ابهری مقدّر بود در آثار بعدی‌اش بسط دهد هیچ‌گونه نشانه‌هایی را به نمایش نمی‌گذارند» [۷، مقدمهٔ مصحح، صxxiv، یادداشت ۶۷]. سومین از این چهار، *کتاب المطالع* (۷۷ب تا ۱۰۷الف) است که به تاریخ ۹ رمضان ۶۲۷ کتابت شده و ابهری در ۵ ذی‌حجّه‌ی ۶۲۷، بر صفحه‌ی آغازین آن، چنین اِنها نوشته است:

> این کتاب را امامِ فاضلِ عالمِ کاملِ محقق، ستاره‌ی دین، شرف اسلام، سرور فاضلان، زیور حکیمان و محققان، علی بن عمر، که خداوند فضل‌اش را تامّ گرداند، به گونه‌ای که دربرگیرندهٔ همهٔ شرایط معتبر است، نزد من خواند. و [این خواندن] در پنجم ذی‌حجهٔ سال ششصد و بیست و هفت پایان یافت. این را مفضل بن عمر بن مفضل ابهری، مؤلّف رساله، مر خدای تعالی را سپاس‌گویان، نوشت (۷۷ب).

---

۱. برای کتاب‌شناسی کامل ابهری بنگرید به [۹].

۲. مناسب است که این چهار رساله را، چونان اسم عَلَم *چهار رساله* بخوانیم ـ به تـداعیِ *چهـار مقالـه‌ی* عروضی سمرقندی.

۳. «إنهاء» یادداشت نویسنده در آغاز یا انجام اثر است که در آن تأیید می‌کند که کاتب یا شخص دیگری که نسخه را در دست دارد مطالعه‌ی تمام یا بخشی از اثر را نزد وی *به پایان رسانده است*.

کتاب المطالع در سه گفتار تنظیم شده است:

القول فی المنطق

القول فی العلم الطبیعی

القول فی العلم الإلهی.

گفتارهای دوم و سوم مصدّر به مقدّمه‌ای هستند در هفت فصل. و گفتار نخست، که متن ویراستهٔ آن در پی می‌آید، در «سه مطلع» به قرار زیر تبویب شده است:

المطلع الأوّل فی إیساغوجی

فصل فی الحاجة إلی المنطق

فصل فی دلالة اللفظ علی المعنی

فصل فی المفرد والمؤلف

فصل فی الکلی والجزئی

فصل فی الذاتی والعرضی

فصل فی المقول فی جواب ما هو

فصل فی الکلیات الخمس

فصل فی الحدّ والرسم

المطلع الثانی فی القضایا

فصل فی تعریف القضیة وأقسامها الأولیة

فصل فی الإیجاب والسلب

فصل فی خصوص القضایا وإهمالها وحصرها

فصل فی العدول والتحصیل

فصل فی جهات القضایا

فصل فی التناقض

فصل فی العکس

فصل فی عکس النقیض

المطلع الثالث فی القیاس

فصل فی تعریف القیاس وکیفیة انقسامه

فصل فی الاقترانات الحملیة

فصل فی القیاسات الحملیة عن بقیة المقدمات، مختلطةً وغیرَ مختلطة

فصل فی الاقترانات الشرطیّة
فصل فی الاستثنائیات
فصل فی القیاسات المرکبة
فصل فی القضایا التی هی مواد القیاسات
فصل فی البرهان وأقسامه
فصل فی موضوعات العلوم ومبادئها
فصل فی أمور متفرقة.

از آن‌جا که مخطوط *کتاب المطالع* تک‌نسخه است، به ناچار، از روش قیاسی برای تصحیح آن بهره جسته‌ایم: واژه‌ها و بندهای ناخوانا، مطموس، یا محذوف را بر قیاس رساله‌های دیگر ابهری، مانند *بیان الأسرار*، *منتهی الأفکار*، *تنزیل الأفکار*، و *کشف الحقائق*، نیز در چند جا بر قیاس *الشجرة الإلهیة* شهرزوری، *شرح حکمة الإشراقِ* شیرازی، و *الجوهر النضیدِ* حلّی، یا به مقتضای سیاق بازنویسی کرده‌ایم.

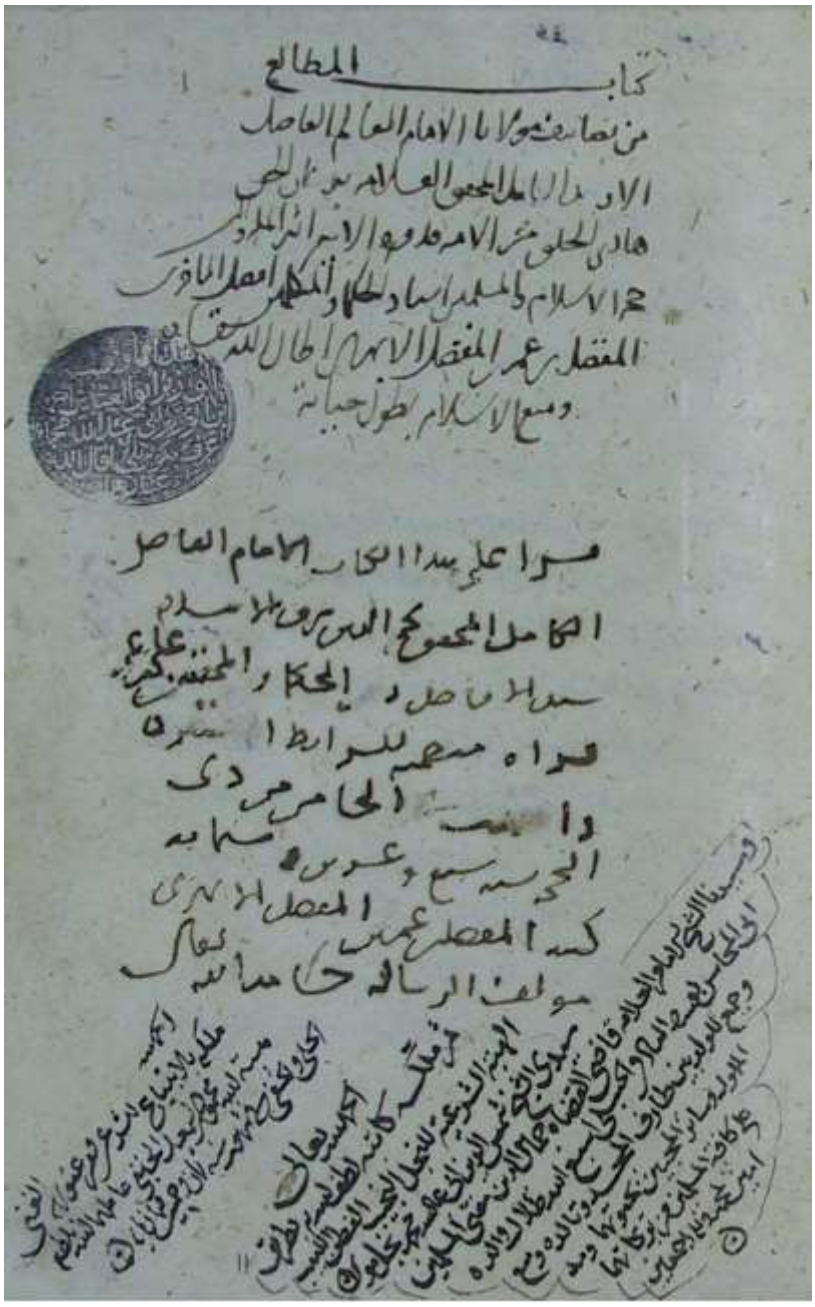
کتاب المطالع

تصویر صفحهٔ آغازین *کتاب المطالع*

تصویر بخش پایانی منطقِ *کتاب المطالع*

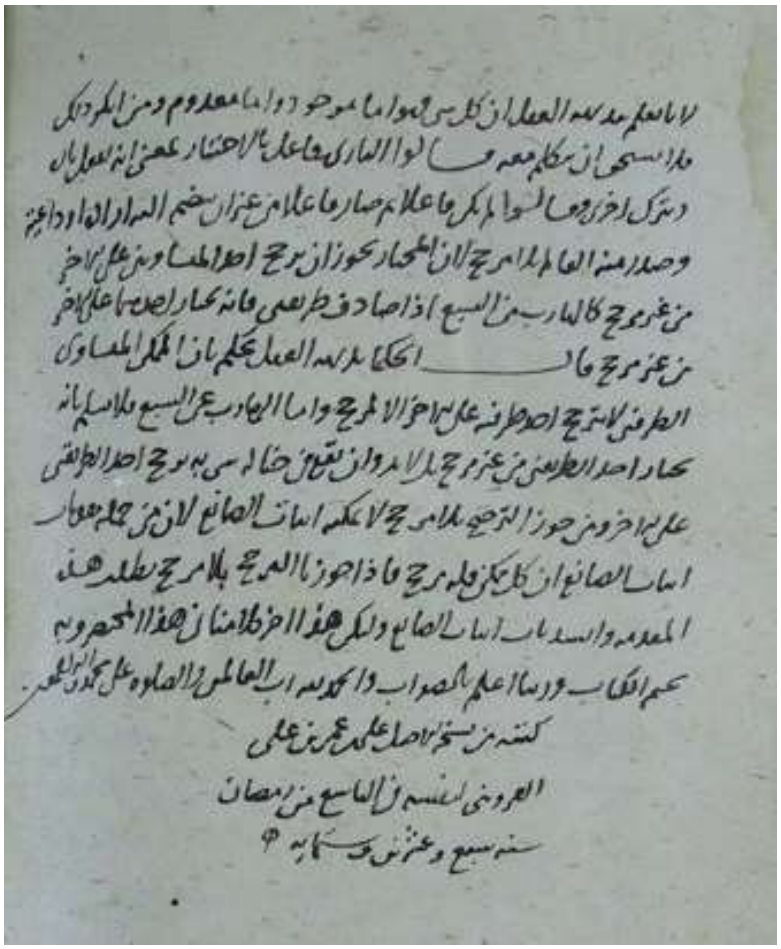

تصویر صفحهٔ پایانی *کتاب المطالع*

منابع

[۱] ابن‌خلّکان، أحمد بن محمد، *وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان*، ج ۵، بتحقیق إحسان عباس، بیروت، دار صادر، ۱۹۹۴م.

[۲] ابن‌العبری، أبوالفرج، *تاریخ مختصر الدول*، بتحقیق أنطون صالحانی الیسوعی، دار الشرق، بیروت، ۱۹۹۲م.

[۳] ابهری، اثیرالدین، *کشف الحقائق*، مخطوط جارالله افندی، ش. ۱۴۳۶.

[۴] ــــــــــــ ، *ملخّص فی صناعة المجسطی*، مخطوط کتابخانهٔ ایاصوفیا، ش. ۲۵۸۳ مکرر.

[۵] انصاری، حسن، *از گنجینه‌های نُسَخ خطی: دفتر نخست*، دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم، اصفهان، ۱۳۹۴.

[۶] جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشا*، به تصحیح محمّد قزوینی، سه جلدی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۵.
[۷] خونجی، افضل‌الدین، *کشف الأسرار عن غوامض الأفکار*، تقدیم و تحقیق: خالد الرویهب، مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران و مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، تهران، ۱۳۸۹.
[۸] الصفدی، صلاح الدین خلیل بن أیبک، *الوافی بالوفیات*، بتحقیق: أحمد الأرناؤوط و ترکی مصطفیٰ، دار إحیاء التراث، بیروت، ۲۰۰۰م.
[۹] عظیمی، مهدی، «میراث اثیری: حیات و کارنامهٔ اثیرالدین ابهری»، *تاریخ فلسفه* (فصلنامهٔ علمی-پژوهشی انجمن بین‌المللی تاریخ فلسفه)، شمارهٔ ۱۵، زمستان ۱۳۹۲.
[۱۰] القزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، *آثار البلاد و أخبار العباد*، دار صادر، بیروت، ۱۹۶۰م.
[۱۱] مستوفی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.
[12] Anawati, G. C. "Abharī, Athīr al-Dīn." *Encyclopedia Iranica*. Vol. I, Fasc. 2, pp. 216-217.
[13] Eichner, Heidrun. "Al-Abharī, Athīr al-Dīn." *Encyclopaedia of Islam, THREE*. Brill Online, 2012.
[14] Rescher, N. *The Development of Arabic Logic*. Pittsburgh, 1964.
[15] Sarioğlu, H. "Abharī: Athīr al-Dīn al-Mufaḍḍal ibn ʿUmar ibn al- Mufaḍḍal al-Samarqandī al-Abharī." *The Biographical Encyclopedia of Astronomers*. Thomas Hockey *et al*. (eds.), New York: Springer, 2007.

كتاب المطالع

من تصانيف مولانا الإمام العالم الفاضل الأوحد الكامل المحقق العلامة، برهان الحق، هادي الخلق، حبر الأمة، قدوة الأئمة، أثير الملة والدين، حجة الإسلام والمسلمين، أستاذ الحكماء والمتكلمين، أفضل المتأخرين، المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري، أطال الله بقائه ومتع الإسلام بطول حياته.

قرأ عليّ هذا الكتاب الإمام الفاضل العالم الكامل المحقق، نجم الدين، شرف الإسلام، سيد الأفاضل، زين الحكماء والمحققين، علي بن عمر، تمّ الله فضله، قراءة مستجمعة للشرائط المعتبرة، وانتهت في[1] الخامس من ذي الحجة، سنة سبع وعشرين وستمائه. كتبه المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري، مؤلف الرسالة، حامداً لله تعالى.

|۷۷|

بسم الله الرحمن الرحيم

أسعدك الله وإيّانا بفضل منه ورحمة. لمّا سئلتَ مني تحرير رسالة حاوية للعلوم الثلاثة على نهج اختصاري أعطيت إليك ما يورد مني من رسالة *البيان* ورسالة *التلخيص* التي حررتها لبعض الرفاق؛ وخصصتك برسالة ثالثة سميتها رسالة *المطالع*. واستعنت بالله ولي التوفيق؛ فهو حسبنا ونعم المعين.

القول في المنطق

وفيه مطالع

المطلع الأوّل في إيساغوجي

وفيه فصول

۱. مستجمعة للشرائط المعتبرة وانتهت في] مطموس فی الأصل.

فصل في الحاجة إلى المنطق

اعلم أنّ العلم إمّا **تصور** وهو حصول صورة الشيء في العقل، وإما **تصديق** وهو الحكم على الشيء إما بنفي أو إثبات. وكل واحد منهما إمّا **فطري** كتصور «الوحدة» و«الشيئيه» والتصديق بأنّ «الكل أعظم من الجزء» و«الواحد نصف الإثنين»، وأمّا **غير فطري** كتصور «العقل» و«النفس» والتصديق بأنّ «الإله واحد» و«للعالم صانع». ولا تصديق إلّا على تصورين فصاعداً.

و ما ليس بفطري لا يحصل إلّا **بالفكر**، أعني ترتيب أمور معلومة ليتأدى منها إلى أن يصير المجهول معلوماً. وذلك الأمور قد يكون صواباً وقد يكون خطأً؛ وإلّا لما وقع بين العقلاء أمور يُغرض فيها[1] إلى آلة مميزة بين الخطأ والصواب وهي **المنطق**. فالمنطق علم يتعلم منه شرائط صحة الفكر وأسباب خطأه.

ومنه ما[2] هو بديهي يكفي فيه مجرد التنبيه، ومنه ما هو غير بديهي يعرف من القسم الذي هو بديهي، لئلا تقع الحاجة إلى غيره.

وموضوعه فهو الشيء الذي يَبحثُ فيه المنطقي عن لواحقه التي تلحقه لما هو هو؛ وإنّما هو التصور والتصديق من حيث هما يكونان لمهيات[3] يتأدى منها إلى تصور وتصديق مجهول.

فصل في دلالة اللفظ على المعنى

اللفظ إن اعتبر دلالته بالنسبة إلى تمام مسمّاه فهو الدال **بالمطابقة**، كـ«الإنسان» بالنسبة إلى الحيوان الناطق؛ وإن اعتبر دلالته بالنسبة إلى جزء مسمّاه فهو الدال **بالتضمن**، كدلالة «الإنسان» على الحيوان؛ وإن اعتبر بالنسبة إلى ما يلازم المسمّى فهو الدال **بالالتزام**، كدلالة «الإنسان» بالنسبة إلى قابل صنعة الكتابة.

والعامّ لا دلالة له على الخاصّ لانتفاء أقسام الدلالات. والخاصّ قد يدلّ على العامّ تارةً

---

۱. فيها] الأصل: فيه.
۲. منه ما] الأصل: له لما.
۳. لمهيات] كذا فی الأصل، والأنسب: على هيئات.

بالتضمن كدلالة «الإنسان» على الحيوان، وتارةً بالالتزام كدلالة «الضاحك» على الإنسان.

واللفظ إذا كان موضوعاً لمعنيين أحدهما[1] جزء من الآخر، كان دالاً على الجزء باعتبارين مطابقةً وتضمناً؛ لأنّه إن اعتبر من حيث أنّه موضوع له فهو الدال بالمطابقة، وإن اعتبر من حيث أنّه جزء لمسمّىً آخر فهو الدال بالتضمن. وهكذا إذا كان موضوعاً للشيء ولما يلازمه.

فصل في المفرد والمؤلف

اللفظ إن لم يكن جزئه دالّا على جزء معناه فهو **المفرد**، كـ«الإنسان» و«عبد الله» إذا جُعل اسماً لشخص معيّن؛ وإن كان جزئه دالا على جزء معناه فهو **المؤلف**، كـ«الحيوان الناطق» و«عبد الله» إذا أُريد به صفة العبودية لله تعالى، ويسمّى **قولاً**.

والمفرد إما أن يدل على معنى تام في العقل، أو لا يدل. فإن دل على معنى تام في العقل، فإمّا أن لا يدل على زمان ذلك المعنى فهو **الاسم**، كـ«زيد» و«عمرو»، وإمّا أن يدل على زمانه فهو **الفعل**، كلفظة «ضَرَبَ». وإن لم يدل على معنى تام في العقل فهو **الأداة**، كلفظة «في» و«لا» وأمثالهما.

ولفظ «اليوم»، وإن دل على الزمان، اسمٌ؛ لأنّ الزمان هو المعنى نفسه فلا دلالة له على زمان المعنى. وكذا «المتقدم»، وإن إشتمل على الزمان، لأنّ الزمان جزء معناه لا خارج يلحقه.

فصل في الكلي والجزئي

اللفظ إن كان نفس مفهومه مانعاً من وقوع الشركة فهو **الجزئي**، كـ«زيد» و«عمرو»؛ وإن لم يكن مانعاً فهو **الكلي**، سواء كانت الشركة بالفعل كـ«الانسان»، أو بالقوة التي لا مانع لها كـ«العنقاء»، أو إن امتنع لمانع غير المفهوم كـ«البارئ». والإضافة إلى جزئي لا تمنع الكليةَ، كـ«فرس زيد».

وقد يقال لفظ «الجزئي» على كل أخص تحت أعم، كـ«الانسان» بالنسبة إلى الحيوان، ويسمّى **جزئياً اضافياً**؛ وبالمعنى الأوّل يسمّى **جزئياً حقيقياً**.

---

۱. أحدهما] ساقط من الأصل.

وأمّا نسبة الألفاظ الكلية إلى الأفراد الأصلية فعلى أقسام، لأنّ اللفظ الكلي إمّا أن يتكثر ويتحد معناه وتسمّى **مترادفة**، كـ«الأسد» و«الليث»؛ وإمّا أن يتحد ويتكثر معناه ويسمّى **مشتركاً**، كـ«العين»؛ وإمّا أن يتحد ويتحد معناه ولا يخلو |۷۸| إمّا أن يقع على جزئياته بالسوية ويسمّى **متواطياً** كـ«الانسان» و«الحيوان»، أو لا بالسوية ويسمّى **مشكِّكاً** كـ«الأبيض» على الثلج والعاج فإنّه على الأوّل أولى وأشدّ؛ وإمّا أن يتكثر ويتكثر معناه ويسمّى متبايناً[1] كـ«الانسان» و«الناطق».

وكل كلي فهو صالح[2] لأن يحمل على جزئياته، عينيةً كانت أو ذهنيةً. ومعنى المحمول والموضوع إنّا إذا قلنا: «ج هو ب»، فج هو الموضوع وب هو المحمول؛ والمراد منه أنّ الشيء الذي يصدق عليه أنّه ج يصدق عليه أنّه ب.

فصل في الذاتي والعرضي

كل محمول فهو إمّا أن يكون غير خارج عن حقيقة الموضوع، كـ«الحيوانية» للانسان و«الإنسانية» لزيد وعمرو؛ وإمّا أن يكون خارجاً عنها، كـ«الضحك» و«الكتابة» للإنسان. والأوّل يسمّى **ذاتياً** والثاني يسمّى **عرضياً**. والعرضي إن امتنع انفكاكه عن الماهية يسمّى **لازماً**، وإلّا فيسمّى **عرضياً مفارقاً**، كـ«السواد» للانسان. واللازم قد يكون بوسط، كـ«الضحك» بواسطة قوة التعجب، وقد يكون بغير وسط، إذ الكل لو كان بوسط لكان بين اللازم والماهية أوساط غير متناهية، فكان ما لا يتناهي محصوراً بين حاصرين؛ هذا محال. والعرضي المفارق قد يكون لازماً للشخصية كـ«سواد الحبشي»، وقد يكون مفارقاً لها كـ«الشيب» و«الشباب» و«القيام» و«القعود» للإنسان.

فصل في المقول في جواب ما هو

السائل بلفظ «ما هو؟» إمّا أن يطلب أمراً مقترناً بالعدد، أو أمراً غير مقترن بالعدد. فإن

---

۱. متبايناً] الأصل: هو منه؛ والمثبت من قياس *بيان الأسرار* (۳ ب).

۲. فهو صالح] مطموس فی الأصل، والمثبت من قياس *منتهى الأفكار* (ص۸۸)، حيث قال: «كل كلي فهو صالح لأن يُحمل على غيره».

كان الأوّل فهو الشائي[۱] للماهية المشتركة بين ذلك العدد؛ فإن أشار إلى أشخاص مختلفة الحقائق بأنّها «ما هي؟» فجوابه يكون بالذاتيات[۲] المشتركة بينها دون الخصوصيات، كما إذا سأل عن إنسان وفرس وثور بأنّها «ما هي؟» فجوابه «أنّها حيوانات»؛ وهذا يسمّى **مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة**. وإن أشار إلى أشخاص متفقة الحقائق فجوابه بما يصلح أن يكون جواباً إذا سُئل عن الآحاد إفراداً، كما إذا سأل عن زيد وعمرو بـ«ما هما[۳]؟» فجوابه «أنّهما إنسان»؛ وهذا يسمّى **مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية**.

وإن كان الثاني فالمسئول عنه إما أن يكون أمراً جزئياً، كما إذا سأل عن الشمس بـ«ما هي؟»؛ أو كلياً، كما إذا سأل عن الانسان بـ«ما هو؟». فإن كان الأوّل فجوابه بما يدل على ماهيته من حيث هي هي، وهو **المقول في جواب ما هو بحسب الخصوصية المحضة**. وإن كان الثاني فجوابه بما يصلح أن يكون حدّاً له كالإنسان[٤] فهو الحيوان الناطق.

والدال بالالتزام لا يصلح لجواب «ما هو؟» وإلّا لكان الشيء الواحد كـ«الضاحك» ـ مثلاً ـ صالحاً لجواب المختلفات كـ«الانسان» و«الحيوان».

فصل في الكليات الخمس

الكلي الذاتي لها أن يكون صالحاً لجواب «ما هو؟»، وإمّا أن لا يكون صالحاً. والصالح لجواب «ما هو؟» إمّا أن يكون مقولاً على مختلفات الحقائق، ويسمّى **جنساً**، ويُعرَّف بأنّه الكلي المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب «ما هو؟»، كـ«الحيوان» بالنسبة إلى الإنسان والفرس وغيرهما؛ وإمّا أن يكون مقولاً على شخص واحد أو على أشخاص متفقة في الحقيقة، ويسمّى **نوعاً**، ويعرَّف بأنّه الكلي المقول على واحد أو على كثيرين مختلفين بالعدد فقط في جواب «ما

---

۱. الشائي] الأصل: شی.

۲. بالذاتيات] الأصل: للذاتيات.

۳. هما] الأصل: هم.

٤. يكون حدّاً له كالإنسان] ساقط من الأصل، والمثبت من قياس ما ذكره الحلّي في *الجوهر النضيد* (ص۱۷-۱۸): «و المسئول عنه بما هو إما أن يكون واحدا أو كثيرا فإن كان كثيرا فإما أن تكون الكثرة مختلفة بالعدد لا غير و إما أن تكون مختلفة بالحقائق و إن كان واحدا فإما أن يكون شخصا واحدا أو ماهية كلية فالأقسام أربعة و الجواب عنها ثلاثة...» إلى أن قال: «القسم الرابع أن يكون المسئول عنه واحدا كليا كما لو سئل عن الإنسان وحده بما هو و الجواب هاهنا يكون بالحد و هو الحيوان الناطق و هو مقول في جواب ما هو بحسب الخصوصية المحضة لأنه لا يصلح جوابا عن غير هذا السؤال.»

هو؟»، كـ«الإنسان» بالنسبة إلى زيد وعمرو وغيرهما. وأمّا غير الصالح لجواب «ما هو؟» فهو الذي يُميّز الشيء عما يشاركه في معنى عمّه، ويسمّى **فصلاً**، ويعرَّف بأنّه الكلي المقول[1] على الشيء في جواب «أيّ شيء هو في ذاته؟»، كـ«الناطق» للانسان.

وأمّا الكلي العرضي، لازماً كان أو مفارقاً، فإن اختص بحقيقة واحدة دون غيرها يسمّى **خاصة**، كـ«الضحك» للانسان؛ وإن لم يختص بحقيقة واحدة بل يوجد في حقيقة وغيرها يسمّى **عرضاً عاماً**، كـ«الأكل» و«المشي» للانسان والفرس.

واعلم أنّ لفظ «النوع» كما يقال على ما ذكرنا فكذلك يقال على معنى آخر، فهو الماهية التي تدخل مع غيرها تحت جنس بحيث يقال الجنس عليهما في جواب «ما هو؟»، ويسمّى **نوعاً اضافياً**، كـ«الحيوان» بالنسبة إلى الجسم ذي النفس.

والأجناس قد تترتب متصاعدةً، والأنواع الإضافية متنازلةً؛ وتنتهي إلى ما لا جنس فوقه ويسمّى **جنس الأجناس**، وإلى ما لا نوع تحته ويسمّى **نوع الأنواع**. والمتوسطات أنواع لما فوقها وأجناس لما تحتها. ومراتب الأنواع أربعة: عالٍ، وسافلٌ، ومتوسطٌ، ومفردٌ فهو الذي لا يكون فوقه نوع ولا تحته نوع. وأمّا الجنس فلم تكن[2] |٧٩| مراتبه إلّا الثلاثة الأُوَل؛ وأمّا المفرد فلم يوجد له مثال.

وكل فصلٍ مقوّمٍ لنوع فهو مقسِّمٌ لجنس ذلك النوع، ومقوّمٌ لوجود حصة النوع من الجنس، وهو بهذا الاعتبار يسمّى علة للحصة.

والشيء الواحد قد يكون جنساً ونوعاً وعرضاً عاماً بجهات مختلفة، كـ«اللون» فإنّه جنس للسواد، ونوع للكيفية، وخاصة للجسم، وعرض عام للإنسان.

والفصل المنطقي هو الناطق لا النطق، إذ لا حمل فيه. والصفات كـ«السواد» لا يوصف بها الشيءُ إلّا مع اشتقاق كـ«الأسود»، فلا يقال للانسان «سوادٌ» بل «أسودُ». والمقسِّمات العرضية يَجعل للأشياء أصنافاً.

---

١. المقول] الأصل: + عنها فيه.
٢. تكن] ساقط من الأصل.

فصل في الحدّ والرسم

الحدّ التام هو القول الدال على ماهية الشيء، على مقوماته كلها؛ ويتركب في الحقائق الأصلية من أجناسها وفصولها. وما لا تركيب فيه لا يدل عليه قول. وليس الغرض من الحد[1] التام[2] هو التمييز فقط، لحصوله بالحد الناقص فهو الذي يتركب من جنس بعيد وفصل كـ«الجسم الناطق» للإنسان، بل الغرض منه تصور كنه الشيء كما هو. والجنس القريب يُغنى عن تعديد الذاتيات المشتركة لدلالته عليها بالتضمن. والفصول إذا تكثرت يجب ذكرها جميعاً، إذ لا دلالة لبعضها على البعض إلّا بالالتزام، كـ«الحساس» و«المتحرك بالإرادة» للحيوان.

وأمّا **الرسم** فهو قول مؤلف من خواص الشيء وأعراضه التي تخصه جملتها معاً، كقولنا للإنسان بأنّه «مشّاء، عريض الأظفار، بادي البشرة، ضحاك بالطبع». والتام منه ما وُضع فيه الجنس؛ والناقص ما ليس كذلك.

ولا يُعرَّف الشيءُ بنفسه، كما يقال للإنسان: «إنّه حيوان بشري»، فإنّ البشر يدل على الإنسان بطريق المطابقة؛ وكما يقال: «إنّ الزمان مدة الحركة»، فإنّ الزمان هي المدة بعينها. ولا يُعرَّف بما هو مثله[3] في المعرفة والجهالة، كما قيل «إنّ الزوج ما ليس بفرد». ولا بما هو أخفى منه، كقولهم: «إنّ المثلث شكل زواياه مساوية لقائمتين». ولا بما لا يُعرَّف الا به، كقول القائل: «إنّ الشمس كوكب تطلع نهاراً»، ولا بد من أخذ طلوع الشمس في حد النهار. ولا يكرّر الشيء في الحد، كقولهم: «الإنسان حيوان جسماني ناطق»، وقد دخلت الجسمية في الحيوان؛ إلّا لأجل الضرورة، كقولنا: «إنّ الأسود شيء له السواد من حيث هو كذلك» لئلا يُظنّ أنّه مجرّد ذلك الشيء. والإضافيان قد يؤخذ ذاتاهما مجردتين عن التضايف، مع السبب الموقِع للإضافة، ليحصل تعريفهما، كقولنا: إنّ الأب حيوان يولد آخر من نوعه من نطفته من حيث هو كذلك».

---

۱. الحد] الأصل: احد.
۲. التام] ساقط من الأصل.
۳. مثله] الأصل: منه.

المطلع الثاني في القضايا

وفيه فصول

فصل في تعريف القضية وأقسامها الأولية

القضية قول يصح أن يقال لقائله أنّه صادق فيه أو كاذب. والحكم فيها إن لم يكن معلقاً على شرط، تسمّى **حملية**؛ كقولنا: «زيد ماشٍ» أو «ليس بماش». والمحكوم عليه يسمّى **موضوعاً**؛ والمحكوم به يسمّى **محمولاً**؛ والدال على النسبة التي بينهما يسمّى **رابطة**، كلفظة «هو» في قولنا: «زيد هو ماشٍ». وإن كان معلقاً على شرط، تسمّى **شرطية**؛ ولا يخلو إمّا أن يكون الارتباط بين جزئيها باتصال، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود»، وتسمّى **شرطية متصلة**، والجزء الأوّل منها يسمّى **مقدماً** والثاني **تالياً**؛ أو بعناد وتسمّى **شرطية منفصلة**، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً وإمّا أن يكون فرداً».

فصل في الإيجاب والسلب

إيجاب القضية هو إيقاع نسبة بين جزئيها؛ و**السلب** رفع تلك النسبة. فإيجاب الحملية مثل قولنا: «الإنسان حيوان»؛ وسلبها «الإنسان ليس بحجر» وإيجاب المتصلة مثل قولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود»؛ وسلبها «ليس إن كانت الشمس طالعة فالليل موجود». وإيجاب المنفصلة مثل قولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً وإمّا أن يكون فرداً»؛ وسلبها مثل قولنا: «ليس إمّا أن يكون الشمس طالعة وإمّا أن يكون النهار موجوداً».

والموجبة المنفصلة قد تكون **حقيقية**، وهي التي تمنع الجمع والخلوّ؛ وقد تكون **غير حقيقية**، وهي التي تمنع الجمع دون الخلو، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا المحل أسود وإمّا أن يكون أبيض»، أو تمنع الخلو دون الجمع، كقولنا: «إمّا أن لا يكون هذا المحل أسود وإمّا أن لا يكون أبيض».

والموجبة المتصلة قد يصدق عن جزئين كاذبين، كقولنا: «إن كانت العشرة فرداً فهي

غير منقسمة بمتساويين»؛[1] وكذا المنفصلة الغير الحقيقة، كقولنا: «إمّا أن يكون الفلك حاراً وإمّا |۸۰| أن يكون بارداً».

فصل في خصوص القضايا وإهمالها وحصرها

موضوع القضية الحملية إمّا أن يكون جزئياً أو كلياً. فان كان جزئياً فتسمّى **مخصوصة**، كقولنا: «زيد كاتب»، «زيد ليس بكاتب». وإن كان كلياً فأمّا أن تُبيّن فيها كمية الموضوع أو لا تبين. فإنّ بُيّن فتسمّى **محصورة**؛ وهي إمّا أن تكون **موجبة كلية**، كقولنا: «كل إنسان حيوان»، وإمّا **سالبة كلية**، كقولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر» أي ليس ولا واحد منه كذلك، وإمّا **موجبة جزئية**، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، وإمّا **سالبة جزئية**، كقولنا: «بعض الإنسان ليس بكاتب» أو «ليس كل انسان بكاتب». والألفاظ الدالة على كمية الحكم يسمّى كل واحد منها **سوراً**، مثل «كل» و«بعض» و«لا شيء» و«ليس كل» و«ليس بعض». وإن لم تبين فيها كمية الحكم فتسمّى **مهملة**؛ وهي في حكم الجزئية لأنّ الحكم على البعض متيقن وعلى الكل مشكوك فأخذنا المتيقن وقلنا المهملة في قوة الجزئية.

والكلية الموجبة من المتصلات هي التي يحكم فيها بحصول التالي في كل حال من الأحوال التى يفرض فيها حصول المقدم، كقولنا: «كلما كانت العشرة فرداً فهي غير منقسمة بمساويين»، أي لا حال من الأحوال التي يفرض فيها كون العشرة فرداً إلّا وأن تكون غير منقسمة بمتساويين. وعلى هذا القياس حكم السالبة الكلية والجزئين وكذا حكم المنفصلات.

والمتصلة سورها في الإيجاب الكلي «كلما» و«دائماً»، وفي السلب الكلي «ليس ألبتة»، وفي الإيجاب الجزئي «قد يكون»، وفي السلب الجزئي «قد لا يكون» و«ليس كلما». والمنفصلة سورها على قياس سور المتصلة «دائماً» و«ليس ألبتة» و«قد يكون» و«قد لا يكون». والتي تعرى عن الأسوار هي المهملة، متصلةً كانت أو منفصلة.

وقد يتركب كل واحدة من الشرطيتين عن متصلتين، كما يتركب عن حملتين، وعن منفصلتين، وعن خلط بعض هذه مع بعض. فإنك إذا قلت: «إن كان كلما كانت الشمس

---

۱. فهي غير منقسمة بمتساويين] الأصل: أو زوجا إن كان بمتساويين؛ والمثبت من قياس *بيان الأسرار* (۶ الف).

طالعة فالنهار موجود، فكلما لم يكن النهار موجوداً لم يكن الشمس طالعة» فقد ركبت المتصلة عن متصلتين. وإذا قلت: «إمّا أن يكون هذا الحمي إمّا صفروایة أو دموية، وإمّا أن يكون إمّا بلغمية أو سوداوية» فقد ركبت المنفصلة عن منفصلتين. وإذا قلت: «إن كانت الأجسام أزلية، فإمّا أن تكون ساكنة أو متحركة» فقد ركبت المتصلة عن حملية ومنفصلة. وعلى هذا فقس سائر الأقسام.

فصل في العدول والتحصيل

كل قضية حملية فهي إمّا **معدولة**، وهي التي حرف السلب فيها جزء من المحمول، كقولنا: «زيد هو ليس ببصير»، أو جزء من الموضوع، كقولنا: «ما ليس بحي جماد»، وإمّا **محصلة**، وهي التي تكون ذات جزئين محصلَين، كقولنا: «زيد بصير». والسالبة منها تسمّى **بسيطة**.

والفرق بين الموجبة التي في محمولها عدول وبين السالبة بالرابطة، فإنّ حرف السلب في الموجبة يتأخر عن الرابطة، كقولنا: «زيد هو ليس ببصير»، وفي السالبة يتقدم، كقولنا: «زيد ليس هو ببصير». والسلب يصدق على المعدوم، والإيجاب لا يصدق عليه؛ إذ لا إثبات إلّا على موجود بأحد الوجودين، أعني الذهني أو العيني، فيثبت الحكم عليه بحسب ثباته. فقولنا: «زيد غير بصير» يكذب في البصير والمعدوم، وقولنا: «زيد ليس هو ليس ببصير» يصدق فيهما.

والرابطة إذا لم تكن مذكورة لم تتميز الموجبة التي في محمولها عدول عن السالبة الا بالنسبة أو بالاصطلاح على تخصيص بعض الألفاظ بالسلب وبعضها بالإيجاب. والقضية مع الرابطة تسمّى **ثلاثية** ودونها تسمّى **ثنائية**.

فصل في جهات القضايا

وهي الضرورة، والدوام، والإمكان، والإطلاق. أمّا **الضرورة** فلا نعني بها ما تكون حاصلة بشرط زائد على ذات الموضوع، كضرورة الحركة لما يوصف بالكتابة بشرط كونه كاتباً وضرورة الخسوف للقمر بشرط كون الأرض حائلة بينه وبين الشمس؛ بل نعني بها ما

یکون حاصلة بحسب ذات الموضوع، کضرورة الحیوانیة للإنسان. فالقضیة الضروریة هي التي یحکم فیها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام ذات الموضوع، کقولنا: «بالضرورة کل إنسان حیوان» و«بالضرورة لا شيء من الإنسان بحجر».

وأمّا **الدوام** فلا نعني به الدوام الخالي عن الضرورة، بل الدوام المحتمل للضرورة واللاضرورة، کقولنا: «دائماً کل جسم مؤلف» و«دائماً لا شيء من الحیوان بجماد» مع[1] احتمال أن یکون ضروریاً أو لا یکون.[2]

وأمّا **الإمکان** فهو عبارة عن ارتفاع ضرورتي الوجود والعدم جمیعاً ویقال له **الإمکان الخاص**.[3] |۸۱| فما لیس بممکن فهو إمّا ضروري الوجود فهو الواجب، أو ضروري العدم فهو الممتنع. وقد یقال الأمکان علی ارتفاع إحدی الضرورتین ویقال له **الإمکان العام**. فما لیس بممتنع فهو ممکن الوجود بالإمکان العام، وما لیس بواجب فهو ممکن العدم بالإمکان العام. فالممکنة الخاصة من القضایا هي التي یحکم فیها بارتفاع الضرورة عن جانبَي الوجود والعدم، کقولنا: «کل إنسان کاتب بالإمکان الخاص» و«لا شيء من الإنسان بکاتب بالإمکان الخاص». والممکنة العامة هي التي یحکم فیها بارتفاع الضرورة عن الجانب المخالف، کقولنا: «کل حیوان حساس بالإمکان العام» و«لا شيء من الإنسان بکاتب بالإمکان العام».

وأمّا **المطلقة** فمنها ما هي **عامة**، وهي التي یبیّن فیها ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بالفعل من غیر زیادة قید آخر، کقولنا: «کل إنسان متنفس بالفعل» و«لا شيء من الإنسان بضاحك بالفعل». ومنها ما هي **عرفیة**، وهي التي یبیّن فیها ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام الوصف الذي جُعل الموضوع معه موضوعاً، کقولنا: «کل کاتب متحرك مادام کاتباً» و«لا شيء من المتحرك بساکن مادام متحرکاً».

والحالة الحاصلة للموضوع بالنسبة إلی محمولها من الوجوب والامتناع والإمکان تسمّی **مادة**.

واعلم أنّا إذا قلنا: «کل ج ب» کان مرادنا أنّ کل ما وُجد أو سیوجَد بأحد الوجودین وکان ج بالفعل فهو ب. وإذا قلنا: «لا شيء من ج ب» کان مرادنا أنّ کل ما وجد أو

---

۱. الحیوان بجماد» مع] ساقط من الأصل.
۲. و ضروریاً أو لا یکون] ساقط من الأصل.
۳. الخاص] ساقط من الأصل.

سيوجد بأحد الوجودين وكان ج بالفعل فليس موصوفاً بأنّه ب. ويلزمها بالإيجاب المعدول «كل ج هو ليس ب»، إذ لا يصدق السلب بهذا التفسير على المعدوم. وقس حال الجزئيتين على الكليتين.

فصل في التناقض

فهو اختلاف قضيتين بالسلب والإيجاب على جهةٍ تقتضي لذاتها أن تكون إحداهما صادقة والأخرى كاذبة. ولا تناقض بين قضيتين إلّا بعد اتحادهما في معنى المحكوم عليه، والمحكوم به، والزمان، والمكان، والشرط، والإضافة، والقوة والفعل، والجزء والكل.

والمحصورتان يعتبر في تناقضهما شرط آخر فهو اختلافهما بالكمية، لأنّ الكليتين قد يكذبان، كقولنا: «كل إنسان أسود» و«لا شيء من الإنسان بأسود»؛ والجزئيتين قد يصدقان، كقولنا: «بعض الإنسان أسود»، «بعض الإنسان ليس بأسود». فنقيض الموجبةِ الكليةِ السالبةُ الجزئيةُ، ونقيض السالبةِ الكليةِ الموجبةُ الجزئيةُ.

والضرورة نقيضها الممكنة العامة، وعلى العكس. والدائمة نقيضها المطلقة العامة، وبالعكس. والممكنة الخاصة نقيضها إمّا الضرورة المخالفة أو الموافقة؛ والجزئية منها نقيضها إمّا الضرورة المخالفة في الكل أو الضرورة الموافقة في الكل أو الموافقة في البعض والمخالفة في البعض الآخر. وأمّا المطلقة العرفية فنقيضها المخالِفة بالفعل في بعض أوقات وصف الموضوع.

و أمّا الشرطتيان فنقيض الموجبةِ الكليةِ السالبةُ الجزئيةُ، ونقيض السالبةِ الكليةِ منهما الموجبةُ الجزئيةُ.

فصل في العكس

فهو جعل الموضوع محمولاً والمحمول موضوعاً، أو المقدم تالياً والتالي مقدماً، مع اتفاقهما في الصدق. ولا يجوز أن ينعكس بعض[1] الحمليات. أمّا **السالبة الكلية**، **فالضرورية** منها تنعكس

---

۱. بعض] ساقط من الأصل.

سالبة ضرورية، لأنّه إذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب» فـ«بالضرورة لا شيء من ب ج»، وإلّا فـ«بعض ب ج بالإمكان العام». فنفرض وجوده، فيكون ذلك البعض موصوفاً بأنّه ج وموصوفاً بأنّه ب، فكان «بعض ج ب»، وكان «بالضرورة لا شيء من ج ب». فالمسلوب عن الشيء بالضرورة ثابت على تقدير ممكن؛ هذا خلف.

أمّا **السالبة الدائمة** فتنعكس سالبة كلية دائمة، لأنّه إذا صدق «دائماً لا شيء من ج ب» فـ«دائماً لا شيء من ب ج»، وإلّا فـ«بعض ب ج بالفعل»، و«لا شيء من ج ب دائماً»، فـ«بعض ب ليس ب دائماً»؛ هذا خلف.

وأمّا **الممكنة الخاصة** و**العامة** و**المطلقة** فلا يجب انعكاسها، لأنّه يصدق قولنا: «لا شيء من الإنسان بضاحك بهذه الجهات» ولا يصح عكسه، لأنّ «كل ضاحك فهو بالضرورة إنسان».

وأمّا **المطلقة العرفية** فتنعكس مثل نفسها لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب مادام ج» فـ«لا شيء من ب ج مادام ب»، وإلّا لَصَدَق نقيضه فهو قولنا: «بعض ب ج في بعض أوقات كونه ب»، و«لا شيء من ج ب مادام ج»، فـ«بعض ب ليس ب |۸۲| حال كونه ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **الموجبة**، فسواء كانت **كلية** أو **جزئية**، فلا يجب انعكاسها كلية؛ لأنّه يصدق قولنا: «كل إنسان حيوان» وبعضه أيضاً ولا يصدق عكسه كلياً، بل ينعكس جزئية. وأمّا في الجهة **فالضرورية** و**الدائمة** و**المطلقة العامة** و**العرفية** تنعكس مطلقة عامة.

وبيانه في الضرورية والعرفية هو أنّه إذا صدق «كل ج ب بالضرورة وبالإطلاق العرفي» فـ«بعض ب ج في بعض أوقات كونه ب»، وإلّا فـ«لا شيء من ب ج مادام ب»، فـ«لا شيء من ج ب مادام ج»، وقد كان «كل ج ب بأحد الاعتبارات المنافية له»؛ هذا خلف.

وإذا صدق «بعض ب ج في بعض أوقات كونه ب» فقد صدق أنّ «بعض ب ج بالإطلاق العام». وبيانه في المطلقة العامة هو أنّه إذا صدق «كل ج ب بالإطلاق العام» فـ«بعض ب ج بالإطلاق العام»، وإلّا فـ«لا شيء من ب ج دائماً»، فيكون «كل ج ب» و«لا شيء من ب ج دائماً» فـ«لا شيء من ج ب»؛ هذا خلف. وهكذا القول في الموجبة الجزئية.

وأمّا **الممكنة الخاصة** و**العامة** فتنعكس ممكنة عامة، لأنّه إذا صدق «كل ج ب بالإمكان

الخاص أو العام» فـ«بعض ب ج بالإمكان العام»، وإلّا فـ«لا شيء من ب ج بالضرورة»، فـ«لا شيء من ج ب بالضرورة»، وقد كان «كل ج ب بالإمكان»؛ هذا خلف.

وهكذا القول في **الموجبة الجزئية**. وأمّا **السالبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها لأنّه يصدق «بعض الحيوان ليس بإنسان» ولا يصدق عكسه.

وأمّا **الشرطية المتصلة**، **فالسالبة الكلية منها** تنعكس سالبة كلية؛ لأنّه إذا صدق «ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د» فـ«ليس إلبتة إذا كان ج د، فـ ا ب»، وإلّا لصدق نقيضه وهو قولنا: «قد يكون إذا كان ج د، فـ ا ب»، و«ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د»، فـ«قد لا يكون إذا كان ج د، فـ ج د»؛ هذا خلف.

وأمّا **الموجبة**، فسواء كانت **كلية** أو **جزئية**، فلا يجب انعكاسها كلية. لأنّه يصدق قولنا: «كلما كان هذا إنساناً فهو حيوان» ولا يصدق عكسه كلياً، بل تنعكس جزئية، لأنّه إذا صدق «كلما كان ا ب، فـ ج د»، فـ«قد يكون إذا كان ج د، فـ ا ب»، وإلّا فـ«ليس ألبتة إذا كان ج د، فـ ا ب»، فـ«ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د»، وقد كان نقيضه صادقاً؛ هذا خلف. وهكذا القول في الموجبة الجزئية.

وأمّا **السالبة الجزئية** فلا يجب لها العكس؛ لأنّه يصدق قولنا: «قد لا يكون إذا كان هذا حيواناً فهو إنسان» ولا يصح عكسه.

وأمّا **الشرطية المنفصلة** فلا يتصور فيها العكس؛ لأنّا إذا جعلنا الجزء الأوّل ثانياً، لم تحصل قضية أخرى.

فصل في عكس النقيض

فهو جعل مقابل المحمول موضوعاً ومقابل الموضوع محمولاً، ومقابل التالي مقدماً ومقابل المقدم تالياً، مع اتفاقها في الصدق. ولنبدأ **بالحمليات**. أمّا **الموجبة الكلية فالضرورية منها** تنعكس موجبة كلية ضرورية؛ لأنّه إذا صدق «كل ج ب بالضرورة» فـ«كل ما ليس ب فهو ليس ج بالضرورة»، وإلّا فـ«بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج ـ أي ج ـ بالإمكان العام»، فـ«بعض ج هو ليس ب بالإمكان العام»، وقد كان «بالضرورة كل ج ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **الممكنة الخاصة والعامة والمطلقة العامة** فلا يجب انعكاسها بعكس النقيض؛ لأنّه يصدق قولنا: «كل إنسان ضاحك بهذه الاعتبارات» ولا يصدق «كل ما ليس بضاحك ليس بإنسان» لأنّ «بعض ما ليس بضاحك فهو بالضرورة إنسان». وأيضاً يصدق قولنا: «بعض الإنسان ليس بضاحك بهذه الاعتبارات» ولا يصدق قولنا: «بعض الضاحك هو ليس بإنسان» لأنّ «كل ضاحك فهو بالضرورة إنسان». فلم يجب انعكاسها لا كلية ولا جزئية.

وأمّا **المطلقة العرفية** فتنعكس مثل نفسها؛ لأنّه إذا صدق «كل ج ب مادام ج» ف«كل ما ليس ب فهو ليس ج مادام ليس ب»، وإلّا لصدق نقيضه وهو قولنا: «بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج في بعض أوقات كونه ليس ب»، ف«بعض ما ليس ب فهو ج في بعض أوقات كونه ليس ب»، و«كل ج ب مادام ج»، ف«بعض ما ليس ب فهو ب في بعض أوقات كونه ليس ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **السالبة**، فسواء كانت **كلية** أو **جزئية**، فلا يجب انعكاسها كلية؛ لأنّه يصدق قولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر» وبعضه أيضاً، ولا يصدق «لا شيء مما ليس بحجر ليس بإنسان»، لأنّ «بعض ما ليس بحجر فهو إنسان بالضرورة»؛ بل تنعكس جزئية.

وأمّا **الضرورية** و **المطلقة العامة** و**العرفية** فتنعكس مطلقة عامة؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب بهذه الاعتبارات» يصدق «كل ج هو ليس ب بالفعل»، ف«بعض ما ليس ب فهو ج بالفعل»، ف«بعض ما ليس ب ليس هو |۸۳| ليس ج بالفعل».

و هكذا القول في **الموجبة الجزئية**.

وأمّا **الممكنة الخاصة** و**العامة** فتنعكس ممكنة عامة؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب بالإمكان الخاص أو العام» ف«كل ج هو ليس ب بالإمكان الخاص أو العام»، ف«بعض ما ليس ب فهو ج بالامكان العام»، ف«بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج بالإمكان العام».

وأمّا **الموجبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها بعكس النقيض، لأنّه يصدق «بعض ما ليس بإنسان فهو حيوان» ولا يصدق عكس نقيضه.

وأمّا **الشرطية المتصلة فالموجبة الكلية منها** تنعكس موجبة كلية؛ لأنّه إذا صدق «كلما كان ا ب، فج د» ف«كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب»، وإلّا ف«قد لا يكون إذا لم يكن ج

د، لم يكن ا ب»، فـ«قد يكون إذا لم يكن ج د، فـ ا ب»، و«كلما كان ا ب، فـ ج د»، فـ«قد يكون إذا لم يكن ج د، فـ ج د»؛ هذا خلف.

وأمّا **السالبة**، فسواء كانت **كلية** أو **جزئية**، فلا يجب انعكاسها كلية؛ لأنّه يصدق قولنا: «ليس ألبتة إذا كان هذا انساناً فهو حجرٌ»، ولا يصدق «ليس ألبتة إذا لم يكن هذا حجراً لم يكن انساناً»، لأنّه «قد يكون إذا لم يكن حجراً كان[1] انساناً».

و هكذا نقول في بيان عدم انعكاس السالبةِ الجزئيةِ كليةً. بل كل واحدة منهما تنعكس سالبةً جزئية؛ لأنّه إذا صدق «ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د» فـ «كلما كان ا ب فليس ج د»، فـ«قد يكون إذا لم يكن ج د، فـ ا ب»، فـ«قد لا يكون إذا لم يكن ج د، لم يكن ا ب». وهكذا نقول في السالبة الجزئية.

وأمّا **الموجبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها بعكس النقيض؛ لأنّه يصدق قولنا: «قد يكون إذا لم يكن هذا انساناً فهو حيوان» ولا يصدق «قد يكون إذا لم يكن هذا حيواناً فهو انسان» بل «كلما لم يكن حيواناً لم يكن انساناً».

المطلع الثالث في القياس

و فيه فصلان

فصل في تعريف القياس وكيفية انقسامه

القياس قول مؤلف من قضيتين فصاعداً متى سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر. واحترزنا بقولنا: «لذاتها» عن أمرين؛ أحدهما ما يتفق صدق نتيجته لخصوصية المادة، كقولنا: «ا مساوٍ لـ ب، وب مساو لـ ج، فـ ا مساو لـ ج»؛ وثانيهما ما يلزم منه قول آخر بعد تغيير أجزاء بعض القضايا، كقولنا: «كل إنسان حيوان، وما ليس بحساس فهو ليس بحيوان، كلاهما بالضرورة» فإنّه يلزم منه قولنا: «كل إنسان حساس بالضرورة»، لأنّ قولنا: كل ما ليس بحساس ليس بحيوان بالضرورة» يلزمه «كل حيوان حساس بالضرورة» فيكون «كل

---

۱. كان] الأصل: لم يكن.

إنسان حيوان، وكل حيوان حساس كلاهما بالضرورة» فيلزم «كل إنسان حساس بالضرورة». لكن هذا اللازم إنّما لزم بعد تغيير أجزاء القضية الثانية.

والقياس لا يخلو إمّا أن يكون نفس اللازم منه أو نقيضه مذكوراً فيه بالفعل، أو لا يكون. فإن لم يكن فيسمّى **اقترانياً**، كقولنا: «كل جسم مؤلف، وكل مؤلف حادث، فكل جسم حادث». وإن كان مذكوراً فيه فيسمّى **استثنائياً**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، لكن الشمس طالعة، فالنهار موجود»، فعين اللازم هاهنا مذكور فيه بالفعل؛ وكقولنا: «إن كانت العشرة فرداً فهي غير منقسمة بمتساويين، لكنه منقسمة بمتساويين، فهي ليست بفردٍ»، فنقيض اللازم هاهنا مذكور فيه بالفعل.

والمكرر بين مقدمتي القياس الاقتراني يسمّى **حداً أوسط**؛ والمحكوم عليه في المطلوب يسمّى **حداً أصغر**؛ والمحكوم به يسمّى **حداً أكبر**. والقضية التي جُعلت جزءَ قياس تسمّى **مقدمة**؛ والمقدمة التي فيها الحد الأصغر تسمّى **الصغرى**؛ والتي فيها الأكبر تسمّى **الكبرى**. والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحدّ الأوسط عند الحدّين الآخرين تسمّى شكلاً. واللازم قبل لزومه يسمّى **مطلوباً** وبعده **نتيجة**.

فصل في الاقترانات الحملية

الحدّ الأوسط فيها إن كان محمولاً في الصغرى موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الأوّل؛ وإن كان محمولاً فيهما فهو الشكل الثاني؛ وإن كان موضوعاً فيهما فهو الشكل الثالث؛ وإن كان موضوعاً في الصغرى محمولاً في الكبرى فهو الشكل الرابع.

وأمّا **الشكل الأوّل** فالمنتج منه ما يكون صغراه موجبة والكبرى كلية. وهو أربعة أضرب. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة كلية: «كل ج ب، وكل ب ا، فكل ج ا». **الضرب الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كل ج ب، ولا شيء من ب ا، فلا شيء من ج ا». **الضرب الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ج ب، وكل ب ا، فبعض ج ا». **الضرب الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، |۸۴| ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب، ولا شيء من ب ا، فبعض ج ليس ا».

وأمّا **الشكل الثاني** فالمنتج منه ما يكون مقدمتاه مختلفتين بالسلب والإيجاب وكبراه كلية؛ ولتكن السالبة المستعملة فيه دائمة. والضروب المنتجة منه أربعة. **الضرب الأوّل** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كل ج ب، ولا شيء من ا ب، فلا شيء من ج ا» لأنّا نعكس الكبرى فتصير «لا شيء من ب ا» ونضم إلى الصغرى فتصير على هيئة الشكل الأوّل وتنتج المطلوب. ولأنّه لو لم يصدق «لا شيء من ج ا» لصدق نقيضه فهو قولنا: «بعض ج ا»؛ و«لا شيء من ا ب»؛ ف«بعض ج ليس ب»؛ وقد كان «كل ج ب»؛ هذا خلف. **الضرب الثاني** من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ج ب، وكل ا ب، فلا شيء من ج ا». بيانه بعكس الصغرى ثم جعلها كبرى ثم عكس النتيجة؛ و بالخلف. **الضرب الثالث** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب، ولا شيء من ا ب، فبعض ج ليس ا». بيانه بعكس الكبرى والخلف. **الضرب الرابع** من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب، وكل ا ب، فبعض ج ليس ا» بالخلف.

و أمّا **الشكل الثالث** فالمنتج منه ما تكون صغراه موجبة وإحدى مقدمتيه كلية. فهو ستة أضرب. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج، وكل ب ا، فبعض ج ا»، بعكس الصغرى، ولأنّه لو لم يصدق قولنا: «بعض ج ا» لصدق نقيضه فهو قولنا: «لا شيء من ج ا» فنضمه إلى الصغرى فيصير على هيئة الشكل الأوّل فينتج «لا شيء من ب ا» وقد كان «كل ب ا»؛ هذا خلف. **الضرب الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج، ولا شيء من ب ا، فبعض ج ليس ا» بعكس الصغرى وبالخلف. **الضرب الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ب ج، وكل ب ا، فبعض ج ا» بعكس الصغرى والخلف. **الضرب الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج، ولا شيء من ب ا، فبعض ج ليس ا» بعكس الصغرى والخلف. **الضرب الخامس** من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج، وبعض ب ا، فبعض ج ا»، بعكس الكبرى وجعلها صغرى ثم عكس النتيجة؛ وبالخلف. **الضرب السادس** من موجبة كلية صغرى، وسالبة جزئية كبرى، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج، وبعض ب ليس ا، فبعض ج ليس ا»، بالخلف؛ وله بيان آخر بالافتراض فهو أن نفرض الباء الذي ليس ا د، ف«كل

د ب»، و«کل ب ج»، فـ«کل د ج»، و«لا شيء من د ا»، فـ«بعض ج ليس ا».

وأمّا **الشكل الرابع** فالمنتج منه خمسة أضرب. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج، وكل ا ب، فبعض ج ا» بجعل الكبرى صغرى والصغرى كبرى ثم عكس النتيجة. **الضرب الثاني** من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج، وبعض ا ب، فبعض ج ا»؛ بيانه بما مرّ. **الضرب الثالث** من كليتين، والصغرى سالبة، ولتكن دائمة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ب ج، وكل ا ب، فلا شيء من ج ا»، بعكس الترتيب ثم عكس النتيجة. **الضرب الرابع** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج، ولا شيء من ا ب، فبعض ج ليس ا»، بعكس المقدمتين جميعاً. **الضرب الخامس** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى؛ حكمه حكم الرابع.

فهذه هي القياسات الحملية عن مقدمات مطلقة غير مختلطة.

فصل في القياسات الحملية عن بقية المقدمات، مختلطةً وغيرَ مختلطة

وأمّا في الشكل الأوّل فإن كانت صغراه ضرورية فهي مع الكبرى الضرورية والدائمة والمطلقة العامة والممكنتين تنتج كالكبرى، فهو ظاهر غني عن البيان؛ ومع المطلقة العرفية تنتج دائمة، لأنّ الأكبر دائم بدوام الأوسط الدائم للأصغر فالأكبر دائم للأصغر.

وإن كانت الصغرى دائمة فمع ما عدا العرفية تنتج كالكبرى؛ ومع العرفية تنتج كالصغرى.

وإن كانت الصغرى مطلقة عامة فهي مع ما عدا العرفية تنتج كالكبرى؛ ومع المطلقة العرفية تنتج كالصغرى، لأنّ الأكبر، وإن كان دائم الثبوت أو السلب بحسب دوام وصف الأوسط، لكن ثبوت الأوسط للأصغر بحسب دوام الأصغر غير معلوم، فلا يعلم منه الا ثبوت الأكبر للأصغر أو سلبه عنه بالفعل، فهو الإطلاق العام.

وإن كانت الصغرى مطلقة عرفية فهي مع الكبريات كلها تنتج كالكبرى.

وأمّا الصغرى الممكنة، خاصةً كانت أو عامةً، فهي مع الممكنة |۸۵| الخاصة تنتج ممكنة خاصة، لأنّ الأوسط إذا فرض بالفعل كان ممكناً للأصغر، والممكن على تقدير ممكن لابد وأن يكون ممكناً في نفس الأمر؛ ومع الضرورية تنتج ضرورية، لأنّ الأوسط لو فرض

بالفعل كان الأكبر ضروري الثبوت أو السلب للأصغر، وإذا كان ضرورياً عند فرض الأوسط فلا بد وأن يكون ضرورياً في نفسه، لاستحالة انقلاب ما ليس بضروري ضرورياً على تقدير أمر ممكن الحصول للموضوع؛ ومع الممكنة العامة والدائمة والمطلقتين تنتج ممكنة عامة، لأنّ الأصغر لا يمتنع أن يصير أوسط، والأوسط لا يمتنع أن يصير أكبر، فالأصغر لا يمتنع أن يصير أكبر، فالنتيجة ممكنة عامة.

وأمّا الأشكال الباقية فنتائجها تظهر عند الرد إلى الشكل الأول.

فصل في الاقترانات الشرطيّة

أمّا **المتصلات** فالمنتج منها ما تكون **الشركة في جزء تام**، أعني في[1] مقدمٍ أو تالٍ. والحد الأوسط إن كان تالياً في الصغرى مقدماً في الكبرى فهو **الشكل الأوّل**، كقولنا: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وكلما كان النهار موجود فالأرض مضيئة، فكلما كانت الشمس طالعة فالأرض مضيئة»؛ وإن كان تالياً فيهما فهو **الشكل الثاني**، كقولنا: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وليس ألبتة إذا كان الليل موجوداً فالنهار موجود، فليس ألبتة إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود»؛ وإن كان مقدماً فيهما فهو **الشكل الثالث**، كقولنا: «كلما كان النهار موجوداً فالشمس طالعة، وكلما كان النهار موجوداً فالأرض مضيئة، فقد يكون إذا كانت الشمس طالعة فالأرض مضيئة»؛ وإن كان مقدماً في الصغرى تالياً في الكبرى فهو **الشكل الرابع**، كقولنا: «كلما كان النهار موجوداً فالشمس طالعة، وكلما كانت الأرض مضيئة فالنهار موجود، فقد يكون إذا كانت الشمس طالعة فالأرض مضيئة». وشرائط الإنتاج وعدد الضروب المنتجة في هذه الأقسام كما في الحمليات.

وأمّا **الحملية والمتصلة** فالحدّ الأوسط إن كان محمولاً في تالي المتصلة وموضوعاً في الحملية فهو **الشكل الأوّل**، كقولنا: «إن كان ا ب فكل ج د، وكل د هـ، فإن كان ا ب فكل ج هـ»؛ وإن كان محمولاً فيهما فهو **الشكل الثاني**، كقولنا: «إن كان ا ب فكل ج د، ولا شيء من هـ د، فإن كان ا ب فلا شيء من ج هـ»؛ وإن كان موضوعاً فيهما فهو **الشكل الثالث**،

---

۱. في] ساقط من الأصل.

کقولنا: «إن کان ا ب فکل د ج، وکل د هـ، فإن کان ا ب فبعض ج هـ»؛ وإن کان موضوعاً في تالي المتصلة محمولاً في الحملية فهو **الشکل الرابع**، کقولنا: «إن کان ا ب فکل د ج، وکل هـ د، فإن کان ا ب فبعض ج هـ». وعدد الضروب في هذه الأقسام أيضاً کما في الحمليات. وعلى هذا القياس إذا جعلت الحملية صغرى.

وأمّا **المنفصلات** فإن کان **الاشتراك فيها في جزء تام**، کقولنا: «إمّا أن تکون الشمس طالعة أو الليل موجود، وأمّا أن يکون الليل موجوداً أو النهار موجود» فينتج متصلة بتغيير المنفصلة متصلة، لأنّ الصغرى يلزمها «کلما کانت الشمس طالعة فالليل ليس بموجود» والکبرى يلزمها «کلما کان الليل ليس بموجود فالنهار موجود»، ينتج «کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود».

وأمّا إذا کان **الاشتراك في جزء غير تام** فلا ينتج منه إلّا ما يکون على نهج الشکل الأول والثاني. الضرب الأوّل من الشکل الأوّل: «کل عدد إمّا زوج وإمّا فرد، وکل زوج إمّا زوج الزوج أو زوج الفرد، فکل عدد إمّا فرد وإمّا زوج الزوج أو زوج الفرد». الضرب الثاني: «کل عدد إمّا زوج أو فرد، ولا شيء من الفرد إمّا زوج الزوج أو زوج الفرد، فکل عدد إمّا زوج أو ليس زوج الزوج أو زوج الفرد». وقس عليهما الضربين الآخرين. الضرب الأوّل من الشکل الثاني: «کل جسم إمّا ساکن أو متحرك، ودائماً لا شيء من العقل إمّا ساکن أو متحرك، فلا شيء من الجسم بعقل»؛ بيانه بالخلف. الثاني: «دائماً لا شيء من العقل إمّا ساکن أو متحرك، وکل جسم إمّا ساکن أو متحرك، فلا شيء من العقل بجسم». وقس عليهما الباقيين.

وأمّا **الحملية والمنفصلة**، فالحملية إن کانت صغرى فلا ينعقد إلّا الشکل الأوّل والثالث. الضرب الأوّل من الشکل الأوّل: «کل حيوان جسم، وکل جسم إمّا ساکن أو متحرك، فکل حيوان إمّا ساکن أو متحرك». الضرب الثاني: «کل إنسان حيوان، ولا شيء من الحيوان إمّا سواد أو بياض، فلا شيء من الإنسان إمّا سواد أو بياض». وقس عليهما الضربين. الضرب الأوّل من الشکل الثالث: |۸۶| «کل جسم جوهر، وکل جسم إمّا ساکن أو متحرك، فبعض الجوهر إمّا ساکن أو متحرك». الضرب الثاني: «کل جسم جوهر، ولا شيء من الجسم إمّا عقل أو نفس، فليس بعض الجوهر إمّا عقل أو نفس».

وقس عليهما الضروب الباقية. والبيان بعكس الصغرى، إن كانت الكبرى كلية؛ وبالخلف، إن كانت جزئية.

وإن كانت الحملية كبرى فلا ينعقد إلّا الشكل الأوّل والثاني. الضرب الأوّل من الشكل الأوّل: «كل جسم إمّا ساكن أو متحرك، وكل متحرك متغير، فكل جسم إما متحرك أو ليس بمتغير». وأمّا الشكل الثاني فلا ينتج إلّا إذا كانت الكبرى سالبة. الضرب الأوّل: «كل جسم إما ساكن أو متحرك، ولا شيء من العقل بمتحرك، فكل جسم إمّا ساكن أو ليس بعقل» بعكس الكبرى. وقس عليه الضرب الآخر.

وأمّا **المتصلة والمنفصلة**، فإن كانت المتصلة كبرى والمنفصلة صغرى فتنتج متصلة بعد جعل المنفصلةِ متصلةً. وإن كانت الصغرى متصلة فإن كان **الاشتراک في جزء غير**[1] **تام** فلاينتج الا الشكل الاول و الثالث. الضرب الأوّل من الشكل الأوّل: «إن كان ا ب فكل ج د، وكل د إمّا ه وإمّا ز، فان كان ا ب فكل ج إمّا ه وإمّا ز». وقس عليه البواقي. الضرب الأوّل من الشكل الثالث: «إن كان ا ب فكل د ج، وكل د إمّا ه وإمّا ز، فان كان ا ب فبعض ج إمّا ه وإمّا ز». وقس عليه البواقي.

وإن كان **الاشتراك في جزء تام** فإن كان أحد جزئي المنفصلة تالياً في الصغرى فهو الشكل الأوّل؛ وإن كان مقدماً فهو الشكل الثالث. ولا يحصل الشكل الثاني والرابع، إذ لا يتميز أحد جزئي المنفصلة عن الآخر بالطبع بل بالوضع. الضرب الأوّل من الشكل الأوّل: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، ودائماً إما أن يكون النهار موجوداً أو الليل موجود، فكلما كانت الشمس طالعة فليس الليل بموجود». الضرب الثاني: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وليس ألبتة إمّا أن يكون النهار موجوداً أو الأرض مضيئة، فليس ألبتة إذا كانت الشمس طالعة فليس الأرض مضيئة». وقس عليهما الضربين الآخرين. وأمّا الشكل الثالث فإنّما ينتج إذا كانت كبراه كلية؛ وهو أربعة أضرب. الضرب الأوّل: «كلما كان ا ب فج د، ودائماً إمّا أن يكون ا ب أو ه ز، فقد يكون إذا كان ج د فليس ه ز»، بعكس الصغرى. الثاني: «كلما كان ا ب فج د، وليس ألبتة إما أن يكون ا ب أو ه ز، فقد لا يكون إذا كان ا ب فليس ه ز» لما ذكرنا من العكس. وقس عليهما الباقيين.

---

۱. غير] ساقط من الأصل.

فصل في الاستثنائيات

اعلم أنّ الشرطية الموضوعة فيها إن كانت **متصلة** فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي، كقولنا: «إن كان هذا انساناً فهو حيوان، لكنه انسان، ينتج أنّه حيوان». واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم، كقولنا: «إن كان هذا انساناً فهو حيوان، لكنه ليس بحيوان، ينتج أنّه ليس بإنسان». وأمّا استثناء عين التالي ونقيض المقدم فلا ينتج لاحتمال عموم التالي كما في المثال.

وإن كانت **منفصلة فالحقيقية** منها ينتج استثناءُ عين أحدهما نقيضَ الآخر، واستثناءُ نقيض أحدهما عينَ الآخر، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً، لكنه زوج» أنتج «أنّه ليس بفرد»؛ وإذا قلنا: «ليس بزوج» أنتج «أنّه فرد».

وربما يكون **الانفصال بين حملية ومنفصلة**، فاستثناء نقيض الحملية ينتج المنفصلة، واستثناء عينها ينتج اجتماع أجزاء المنفصلة على الكذب، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد فرداً وإمّا أن يكون زوج الزوج أو زوج الفرد، لكنه ليس بفرد» أنتج «أنّه إما زوج الزوج أو زوج الفرد»؛ وإذا قلنا: «لكنه فرد» أنتج «أنّه ليس بزوج الزوج ولا زوج الفرد».

وأمّا غير الحقيقية فإن كانت **مانعة الجمع** فاستثناء العين ينتج النقيض، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء شجراً أو حجراً، لكنه شجر» أنتج «أنّه ليس بحجر»؛ وأمّا استثناء النقيض فلا ينتج. وإن كانت **مانعة الخلو** فاستثناء النقيض ينتج العين، كقولنا: «إما أن يكون زيد في البحر أو لا يغرق، لكنه ليس في البحر، فهو إذن لا يغرق».

فصل في القياسات المركبة

وهي قياسات كثيرة مبيّنة لمقدمتي القياس المنتج للنتيجة المطلوبة. وهي إما **موصولة**، وهي التي تذكر فيها النتائج بالفعل مأخوذة فيه تارةً[1] نتيجةً وأخرى |۸۷| مقدمةً، كقولنا: «كل ج ب، وكل ب ا، فكل ج ا»، ثم نقول: «كل ج ا، وكل ا د، وكل ج د»، ثم نقول: «كل ج د، وكل د ه، فكل ج ه»، وهكذا إلى المطلوب؛ وإمّا **مفصولة**، وهي التي تفصل فيها النتائج،[2] كقولنا: «كل ج ب، وكل ب ا، وكل ا د، فكل ج ه».

---

۱. تارةً] ساقط من الأصل.

۲. النتائج] الأصل: + وإما ج د.

ومن جملة المركبات **قياس الخلف**، فهو الذي يثبت المطلوب بإبطال نقيضه؛ ونركّبه عن قياسين اقتراني واستثنائي. مثاله: إن لم يصدق قولنا «ليس بعض ج ب»، يصدق «كل ج ب»؛ و«كل ب ا»؛ نضم إليه على أنّها مقدمة صادقة. فهو قياس من شرطية وحملية، فينتج: إن لم يصدق قولنا «ليس بعض ج ب» فـ«كل ج ا». ويستثنى نقيض التالي فهو «ليس كل ج ا»، فينتج: ليس لا يصدق قولنا «ليس بعض ج ب» بل يصدق.

فصل في القضايا التي هي مواد القياسات

وهي على أقسام، أحدها **القضايا الواجبة القبول**؛ وهي خمسة أنواع. منها **الأوليات** وهي قضايا توجبها العقل لذاته ويكفيه في نسبة بعض أجزائها إلى البعض نفس تصور تلك الأجزاء من غير مشاهدة وسبب من خارج، كما يحكم بأنّ «الكل أعظم من الجزء» و«الواحد نصف الإثنين»؛ وإن توقف العقل في التصديق بأمثال هذه القضايا فلِتوقّفِه في التصور. ومنها **المشاهدات** وهي القضايا التي يحكم العقل فيها بمشاهدة القوى الظاهرة أو الباطنة، كالحكم بأنّ «الشمس مضيئة» وأنّ «للإنسان خوفاً وجوعاً وأمثال ذلك». ومنها **المجرّبات** فهي قضايا سبب الحكم بها مشاهدات متكررة موقعة لليقين ولا بد وأن تأمن النفس من وقوع الشيء بالاتفاق، كما يحكم بأنّ «الضرب بالخشب مؤلم» و«السيف قاطع». وفيه قياس خفي[1] من جهة أنّه لو كان اتفاقياً لما وقع في الأكثر، والتالي كاذب فالمقدم كاذب. وليس على المنطقي أن يبحث[2] فيه عن سبب حصول اليقين بل يكفي له أن[3] يعلم أنها يقينية.[4] ومنها **المتواترات** وهي قضايا تحكم النفس بها حكماً يقينياً لكثرة الشهادات بعد أن تشعر بأنّها غير ممتنعة وتكون آمنة من التواطؤ، كحكمنا بوجود مكة ووجود بغداد وإن لم نشاهدهما. ومبلغ الشهادات غير منحصر في عدد فربّ قليل منها أفاد اليقين دون الكثير[5] فربما لم يحصل له ذلك. ومنها **قضايا قياساتها معها** فهي قضايا إنما يحكم

---

١. خفي] الأصل: واحد.
٢. المنطقي أن يبحث] الأصل: المراد.
٣. يكفي له أن] ساقط من الأصل.
٤. قال الشيخ في *الإشارات* (ج١، ص٢١٦): «و ليس على المنطقي أن يطلب السبب في ذلك بعد أن لا يشك في وجود».
٥. الكثير] الأصل: + واليقين التواطو كحكمنا بوجود مكة ووجود بغداد نشاهد.

العقل بها بسبب أوسط لا يكون له من الذهن عزوباً[۱] عند تصور الحدود أبداً، كحكمنا بأنّ «الإثنين نصف الأربعة»، والأوسط أنّه «منقسم بمتساويين».

القسم الثاني **المشهورات**؛ وهي قضايا وجه التصديق بها عموم اعتراف الناس. فمنها[۲] **آراء محمودة** فهي قضايا لو خُلّي العقل وذاتَه، دون اغترام[۳] ورحمة وقوى و[٤] انفعالات من عادات وشرائع وآداب، لم يحكم بها لذاتها، كحكمنا بأنّ «الظلم قبيح» و«كشف العورة عند الناس قبيح». ولو قدّر الإنسان أنّه خُلق دفعة ولم يستأنس بماوراء عقله لم يحكم بها، بخلاف الأوليات. ومنها حقة يصح بالنظر ومنها كاذبة. ولكل أمة مشهورات أو لأهل كل صناعة بحسبها.

القسم الثالث **الوهميات**؛ وهي قضايا يوجبها الوهم الإنساني. فمنها صادقة، كأمور محسوسة، تدخل في الواجب قبولها. ومنها كاذبة، وهي قضايا في أمور غير محسوسة تعلقت بالمحسوسات أو لم تتعلق، كالحكم بأنّ «كل موجود مشار إليه» و«وراء العالم خلأ لا يتناهى» وغير ذلك. ولو لا أنّ العقل دفعها لكانت مأخوذة في الأوليات. وعلامتها أنّ الوهم يساعد العقل في مقدمات منتجة لبعض الوهميات وعند الإنتاج يرجع الوهم عن قبول النتيجة.

القسم الرابع **المأخوذات**؛ وهي إمّا **مقبولات** ممن يحسن به الظنّ لأمر سماوي أو لزيادة عقل ودين كالمأخوذات من الأوائل، وإمّا **تقريريات** يؤخذ من الخصم ليُتبنى عليها الكلام في دفعه.

القسم الخامس **المظنونات**؛ وهي قضايا تحكم بها النفس اتباعاً للظنّ؛ والظنّ هو الحكم بأنّ الشيء كذا مع الشعور بإمكان مقابله؛ كالحكم بأنّ «من يطوف بالليل فهو سارق».

القسم السادس |۸۸| **المخيلات**؛ وهي قضايا تؤثّر في النفس عند الورود عليها بقبض أو بسط ونحوهما وإن لم يصدّق بها، كقول القائل: «الخمر ياقوت سيّال» و«العسل مرة مقيأة» فيُرغّب ويُنفّر. وكثير من الناس يُقدمون على أشياء وينفرون عنها لهذه القضايا.

---

۱. عزوباً] ساقط من الأصل؛ والمثبت من قياس ما ذكره الشهرزوري في *رسائل الشجرة الإلهية* (ص۳۷۳): «وهي القضايا التي يحكم العقل فيها بسبب وسط لا يعزب عن الذهن عند تصور الحدود» و قطب‌الدين الشيرازي في *شرح حكمة الإشراق*، (ص۱۱۶): «وهي قضايا يحكم العقل بها بواسطة لا يعزب عنها الذّهن عند تصوّر الحدود».

۲. فمنها] الأصل: عنها.

۳. اغترام] كذا في الأصل.

٤. و] ساقط من الأصل.

واعلم أنّ **اليقين** هو اعتقاد أنّ الشيء كذا[۱] وأنّه لا يُتصور أن لا يكون كذا مطابقاً للأمر في نفسه. ولا يجتمع علم وظنّ على طرفي نقيض الشيء ولا[۲] على طرفه الواحد كلاهما[۳] بالفعل، بل قد يُظنّ بالفعل ما يُعلم بالقوة نقيضُه، كمن علم المقدمتين ولم يخطر بباله تركيبها، كالحاكم بأنّ «هذه بغلة» وكان يعلم أنّ كل بغل[٤] عاقر ورءاها منتفخة[٥] البطن فحكم بأنّها حبلى، فظنّ ما علم نقيضه بالقوة؛ فاجتمع العلم والظن على شيء واحد.

وبهذا ينحلّ قول القائل إنّك علمت أنّ كل اثنين زوج أو فرد وإما غيره يعلم أنّه زوج فقد بطل حكمك الكلي لأنّ الحكم على كل اثنين يتناول آحاد الاثنين بالفعل وخصوصياتها بالقوة فهي معلوماتنا من حيث أنها جزئيات الاثنين لا من حيث أنها حصاة أو حجر، فالخصوصيات محتاجة إلى علم آخر.[٦]

فصل في البرهان وأقسامه

البرهان قياس مؤلف من مقدمات يقينية لإنتاج يقيني. والأوسط فيه إن كان علة لنسبة طرفي النتيجة عيناً وذهناً فهو **برهان اللم**، كقولنا: «هذه الخشبة ممسوسة النار، وكل

---

۱. كذا] ساقط من الأصل.
۲. لا] ساقط من الأصل.
۳. أي: العلم والظنّ.
٤. بغل] الأصل: فعل.
٥. منتفخة] الأصل: بحطر.
٦. قال الشيخ في *الشفاء* (المنطق، البرهان، صص۷۳-۷۴): «ثم إن لسائل أن يسأل أحدا فيقول: هل تعلم أن كل اثنين زوج؟ و معلوم أن جوابه إني أعلم ذلك. فيعود و يقول: هل الذي في يدي هو زوج أو فرد؟ و عدد الناس الذي بمدينة كذا زوج أو فرد؟ فإن أجيب بأنا لا نعلم ذلك، عاد فقال: فلستم تعرفون أن كل اثنين عدد زوج، فإن هذا الذي في يدي اثنان و لم تعرفوا أنه زوج. و قد قيل في التعليم إن قوما أجابوا عن هذا بجواب غير مستقيم فقالوا: نحن إنما نعرف أن كل اثنين عرفناه فهو زوج. و هذا الجواب فاسد؛ فإنا نعرف أن كل اثنين موجود عرف أو لم يعرف، فهو زوج. بل الجواب عن هذا: أنا لم نقل إنا نعرف كل اثنين زوج، فإذا لم نعرف اثنين زوجا ينتقض قولنا. و أيضا لم نقل إنا نعرف من كل شيء هو اثنان أنه اثنان فنعرف أنه زوج بل قلنا أحد قولين: إما أن كل اثنين عرفناه فإنا نعرف أنه زوج، أو كل اثنين في نفسه- عرفناه أو لم نعرفه- فهو في نفسه زوج. أما القسم الأول فلا ينتقض بالشبهة التي أوردت. و أما الوجه الثاني فهو معرفة عامية لا يناقضه الجهل الخاصي: لأنا و إن لم نعلم أن الذي في يد فلان زوج أو ليس بزوج فعلمنا أن كل اثنين فهو في نفسه زوج، ثابت معناه غير باطل. و أما ما جهلناه فإنه داخل في علمنا بالقوة لا بالفعل. فالجهل به لا يكون جهلا بالفعل بما عندنا. و إذا حصل عندنا أن الذي في يده اثنان، و تذكرنا المعلوم الذي كان عندنا، عرفنا في الحال أن الذي في يده زوج. فإذن مجهولنا غير معلومنا. و ليس إذا لم نعرف أن شيئا ما هو زوج أم لا- لأنا لا نعرف أنه اثنان أم لا- يبطل ذلك أن نعلم أن كل ما هو اثنان فهو زوج، فنكون قد علمنا أيضا أن ذلك زوج من وجه، فبهذا يزول ذلك الشك»

ممسوس النار محترق»؛ وإن كان علة للنسبة في الذهن فهو **برهان الإن**، كقولنا: «هذا خشب محترق، وكل خشب محترق ممسوس النار» وكقولنا: «كل إنسان ضاحك، وكل ضاحك كاتب، فكل إنسان كاتب». ولا يشترط في برهان اللم أن يكون الأوسط فيه علة للأكبر مطلقاً بل علة لوجوده في الأصغر وإن كان معلولاً له، كقولنا: «كل إنسان حيوان، وكل حيوان جسم».

والقياسات التي ليست ببرهانية إن كانت من المشهورات والتقريريات[1] فهي **الجدلية**؛ و[2] إن كانت من المظنونات أو المقبولات فهي **الخطابيّة**؛ وإن كانت من المتخيلات فهي **الشعرية**، ولا تستعمل للاحتجاج بل للترغيب والتنفير؛ وإن كانت من الوهميات فهي القياسات **المغالطية**.

فصل في موضوعات العلوم ومبادئها

موضوع كل علم ما يُبحث فيه عن أعراضه الذاتية، مثل المقدار للهندسة والعدد للحساب. ونعني بـ«الذاتي» ما يلحق الموضوع من ذاته وماهيته، مثل ما يلحق العددَ من الزوجية والفردية، والحيوانَ من الصحة والسقم. فما يلحق باعتبار أمر أخص كالكتابة اللاحقة بالحيوان بتوسط الإنسان، أو بسبب أمر أعم كالحركة للأبيض بواسطة الجسم فليس بذاتي.

وأمّا **المبادئ** فهي حدودُ الموضوعات وحدودُ أعراضها الذاتية لأجل التصور، والمقدماتُ التي منها يؤلف البرهان، فقد تكون **واجبة القبول** وقد تكون مسلمة إلى أن يُبيَّن وتسمّى **أوضاعاً** و**مصادرات**.

ومحمولات المقدمات لا بد وأن تكون أجزاء أو[3] أعراضاً ذاتية؛ وأن تكون أوليّة، أي لا يكون لها في نفسها وسط أعم ولا أخص، فالجسمية التي تثبت للإنسان بتوسط الحيوان ليست بأولية؛ وأن يحفظ هذان القيدان بوحب[4] المقدمة عن حد العلم فيمتزج.

---

۱. التقريريات] الأصل: + يكون منها.
۲. فهي الجدلية؛ و]: ساقط من الأصل.
۳. أو] الأصل: و.
٤. بوحب] كذا في الأصل.

والمقول على الكل هاهنا أخص، فهو كل ج مادام ج.[۱]

ولا يجوز أن يكون محمول المقدمتين ج وا للماهية، وإلّا لكان الأكبر جزء ماهية الأصغر، فصار ج واكلتين مطلوباً.[۲]

فصل في أمور متفرقة

اعلم أنّه لا حجة من أقل من مقدمتين. فإنّ المقدمة الواحدة إن اشتملت على كل النتيجة فهي شرطية، فلا بد من استثناء لتُنتجَ، فتحصل مقدمتان؛ وإن اشتملت على جزئها فللنتيجة جزء آخر، فلا بد من مقدمة أخرى تشتمل عليه، فتحصل مقدمتان.

وأيضاً لا حجة من أكثر من مقدمتين. فإنّ النتيجة لها طرفان؛ والمقدمة إن لم تشتمل على جزئها فلا إنتاج؛ وإن اشتملت على جزئها فبالمقدمتين تحصل النتيجة ولا مدخل للثالث.

وقد يجعل المطلوب والكبرى شيئاً وحداً بتبديل لفظ بلفظ، كما يقال: «كل إنسان بشر، وكل بشر ضاحك، فكل إنسان ضاحك[۳]». وهذا قياس غير خفي فيه الغلط[٤].

وبرهان اللّمّ لا يشترط[٥] فيه أن يكون الحدّ الاوسط[٦] علة للأكبر مطلقاً بل علة لوجود الأكبر فى الأصغر.[۷]

وقد تُحذف الكبرى من القياس إما لوضوحها، كما يقال: «هذان الخطان خرجا من المركز إلى المحيط فهما متساويان»، وإما لإخفاء كذبها،[۸] كما يقال: «فلان يطوف بالليل فهو

---

۱. قال الشيخ في البرهان من *الشفاء* (ص۱۳۵): «و قد كان المقول على الكل في كتاب القياس مقولا على كل واحد و إن لم يكن في كل زمان. و كان المقول على الكل في كتاب البرهان مقولا على كل واحد و في كل زمان يكون فيه الموضوع بالشرط المذكور.» (راجع أيضاً نفس المصدر، ص۱۲۳.)

۲. قال الإمام في *لباب الإشارات* (ص۸۲): «لا يمكن أن يكون محمول المقدمتين معا ذاتيا مقوما؛ لأن الأكبر إذا كان مقوما للأوسط المقوم للأصغر، و مقوم المقوم مقوم، فحينئذ يرجع إلى أن يكون الأكبر مقوما للأصغر، و ذلك محال.»

۳. فكل إنسان ضاحك] ساقط من الأصل.

٤. الغلط] ساقط من الأصل، أضفناه قياساً على السياق.

٥. برهان اللّمّ لا يشترط] ساقط من الأصل؛ والمثبت من قياس *تنزيل الأفكار*، ص۲۲۷.

٦. أن يكون الحدّ الاوسط] ساقط من الأصل؛ والمثبت من قياس *تنزيل الأفكار*، ص۲۲۷.

۷. لوجود الاكبر فى الاصغر] ساقط من الأصل؛ والمثبت من قياس *تنزيل الأفكار*، ص۲۲۷.

۸. وقد تحذف الكبرى... لإخفاء كذبها] ساقط من الأصل؛ والمثبت من قياس *كشف الحقائق*، بتحقيق صارى‌اوغلى، ص۱۸۶.

سارق»؛ ویسمّی ذلك **ضمیراً**[۱].

وقد یحکم حکماً کلیاً لوجوده في أکثر جزئیاته ویسمّی ذلك **استقراء**، کما یقال: |۸۹| «الإنسان والدواب والطیور یحرّك فکها الأسفل، فکل حیوان یحرك فکه الأسفل». فهاهنا لم یذکر أیضا إلّا مقدمة واحدة وقد کلها[۲] المطلوب.

وقد یحکم علی جزئي لوجوده في جزئي آخر یشارکه في وصف مّا بترتیب غیر قیاسی ویسمّی ذلك **تمثیلاً**[۳]، کما یقال: «الفلك مؤلف، والبناء مؤلف، والبناء حادث، فالفلك حادث».

ولیَکُن هذا آخر الکلام في المنطق.

۱. ضمیراً] الأصل: ذاتیاً.
۲. کلها] کذا في الأصل.
۳. تمثیلا] الأصل: داما.